

## من از شعر آزاد سر در نمی آورم

بمن می گویند که توجه شعر موزون و مقفی شعری را قبول نداری . رد و قبول این مطلب بامن نیست . هر کس آزاد است تا هر چه را می خواهد دوست داشته باشد . من فقط می گویم که از شعر آزاد چیزی نمی فهمم . شعر برای من نوعی موسیقی است و محتاج وزن خاصی . بنا بر این در زبان فرانسه که دارای تکیه قوی یا تکیه ضعیف مشخصی نیست تا بتواند چنین وزنی ایجاد کند باید به شماره پایه های مقفی متوسل شد . اما باید بگویم که من ذوق بسیار وسیعی دارم . اشعار نامتساوی لافونتن را به اندازه اشعار متساوی کرنی و راسین دوست دارم . بودلر را تحسین می کنم و والری و مالارمه را هم می پسندم از اشعار ویکتور هوگو لذت می برم اما اغلب اشعار آپولینر را هم می خوانم . آیا اگر شوق شنیدن قطعه های موسیقی بتهوون و موزار را دارم دلیل بر آن است که از راول و استراوینسکی لذت نبرم؟ یکبار هم می گویم که احتیاج به وزن دارم . من شعر بدون وزن را جز نثر زشتی نمی بینم که بیهوده بریده بریده شده است .

- همین امر باعث شده است که شما کلودل و پکی را از ردیف شعرا اخراج کنید .

- نه چنین نیست ! پکی خوب می تواند اشعار الکساندرن خود را موزون بسازد . اما کلودل وزنی را انتخاب کرده است که همان وزن عادی حرف زدن است ، آهنگ طبیعی مکالمه را گوش داده و از آن شعر ساخته است . البته این کار خوب و زیباست . اما تقلید از آن هم بی خطر نیست .

- شما معتقد نیستید که اینکار کار بسیار خطرناکی است که شاعر فکر و اندیشه را فدای تساوی عدد اصوات یا قیود غیر لازم دیگری مانند قافیه هائی بکند که موجب آوردن کلمات بی معنی می شود ؟

- یا موجب زیبایی های غیر منتظره ... اختلاف عقیده ما بر دو چیز است

یکی آنکه بنظر می آید که شما مقید بودن به نظم و حدود و قید را برای شاعر شکستی می دانید ، اما شما درباره این زیور کلام بد قضاوت می کنید، بعکس من معتقدم که قید در شعر موجب سلامت گفتار هنرمند می شود و این فکر هم مورد تصدیق استادان فن می باشد ، آیا هرگز کسی شنیده است که میکال آنژ از ناهمواری سقفی برای گچ بری یا از شکل عجیب قطعه مرمری شکایت کرده باشد ؟ بعکس از این تصادفات بخوبی استفاده می کرد مثلاً شکل عجیب قطعه مرمری به او فکر تازه ای القاء کرد تا توانست مجسمه « برده در زنجیر » را با بازوئی بالا رفته و بازوی دیگری که بطور غم انگیزی خم شده است به وجود آورد .

به همین ترتیب قافیه هم موجب می شود که شاعر بدنبال جستجوی تازه برود .

والری می گوید که اغلب اتفاق می افتد که اولین شعر به شاعری بر اثر تفضل الهی الهام می شود. اما دومین شعر فقط بر اثر صبر و بردباری بسیار و جستجوی فراوان بدست خواهد آمد . قافیه از طرفی امکانات را محدود می کند . اما از طرف دیگر باعث می شود که تجمع افکاری که قبلاً پیش بینی نمیشد به شاعر تلقین گردد .

بوسیله یکی از این قافیه ها برقی می جهد که همه يك قطعه شعر از آن روشن می شود. گاهی در حین اتصال دو قسمت از شعر فکر جالب و مؤثری بوجود می آید زیرا شاعر مجبور است برای اینکار پلی بسازد یا رشته ای بیافد که مضمون بقیه قطعه شعر را تأمین می کند .

- من باین طرز کار اعتمادی ندارم. زیرا آگاری که از احتیاج فنی بوجود بیاید چطور ممکنست اجازه دهد که شاعر فکر معینی را دنبال کند .

- به این ترتیب شما مرا وادار می کنید که از نکته دوم مورد اختلافمان حرف بزنم ، بنظر شما شاعر باید فکر کند و آنچه را فکر می کند به صورت شعر در آورد ، اما بنظر من شاعر نباید فکر کند یعنی مضامینی را طرح کند یا مطلبی منطقی را روشن سازد. اشعاری که از روی استدلال و منطق بوجود می آید ممکنست نفرت انگیز گردد . نه! يك قطعه شعر حقیقی قبل از هر چیز فقط نقطه شروعی است که در حال روحی خاصی ساخته میشود . مثل این شعر بودلر:

« ای فرشته سراپازیبائی آیا هرگز باچین وچروک سرو کار داشته ای »

این شعر نقطه شروعی است که در مغز بودلر با فکر پیر شدن همراه آمده است . همینکه اولین شعر در مغز او بوجود آمد بقیه از روی آن ساخته

شد، من گمان نمی‌کنم که بودلر هنگام ساختن این قطعه با خود گفته باشد که «این قطعه را از بندهای مصراعی خواهم ساخت چنانکه پنجمی تکرار اولی باشد».

اولین بند به این ترتیب ساخته شد و پس از آن بودلر مجبور شد نظم و ترتیبی که خود بخود بوجود آمد به شعر بدهد.

روزی پلوالری گفت: «هر چه گفتنش ضروری است ممکن نیست خوب گفته شود.» باید ضرورت را بحداقل رساند.

ویکتور هوگو که برخلاف آنچه مردمان احمق می‌گویند مرد با هوشی بود. در شعر به افکار و هیجانان مقدماتی اکتفا می‌کرد. این امر چون بانو غش آمیخت او را شاعر بزرگی معرفی کرد. مگر چه افکاری در قطعه «به ویلکیه» **Au Villequier (۱)** وجود دارد که چنین مؤثر است؟ هیچ! افکار بسیار ساده مانند این جمله:

«اکنون که دور از پاریس و غوغای این شهر هستم. ای خدای بزرگوار، بسوی تومی‌شتابم تا بمن آرامش و توکل بخشی» بیش از این چیزی نیست و هر پدر داغداری هم همینطور فکر میکند اما این فکر ساده بواسطه هیجان، بواسطه وزن و بواسطه ناامیدی که به درد و شکنجه منجر شده و سلامت او را از بین برده است عالی می‌گردد.

اندوهی که در قالبی چنین کامل جا گرفته است، دیگر حدودش معین نشده است رعایت علم عروض و قوافی شاعر را به فدای کاری و امیدوارد، نه فدای کاری در راه از بین بردن اندوه بلکه برای از بین بردن پریشانی و بی‌نظمی این اندوه. وقتی قیود و قوافی را رعایت کردیم دیگر نمی‌توانیم هر چه می‌خواهیم بگوئیم.

- خطر در همین جاست.  
- بعکس ایمنی درینجاست. زیرا شخصی که تسلیم عواطف خود گشته است، اگر تابع هیچ قیدی نشود، مستقیماً بجانب دیوانگی کشیده می‌شود، این مطلبی است که اولیاء کلیسا خوب دریافته‌اند.

زن عزادار و مصیبت زده‌ای که آماده ناله کردن و فریاد کشیدن است آهنگ شکوه و شکایت خود را از قطعه دعای میت (**Requiem**) می‌شنود. اما این آهنگ در قالب نظم پر شکوهی جا گرفته است. حال به معنای مضاعف کلمه «میزان» توجه کنید، همینکه ناله‌ها بصورت موسیقی در آمدند میزان‌ها این عواطف را در تحت نظم خاصی قرار می‌دهند. اگر می‌خواهید

۱ - این قطعه را هوگو در مرثیه دخترودامادش که با هم غرق شدند ساخته است.

از قدرت وزن نمونه‌ای به‌بینید . زیباترین مارش‌های عزای شوپن را یا مارش  
بتروون را در قطعه « قهرمان L'heroéque » یا مارش واگنر را برای  
زیگفرد در قطعه « شفق Cripuscne » در نظر آورید . این قطعه‌ها اندوه  
را از بین نمی‌برند، بلکه آن را بیان می‌کنند و قار شاهانه‌ای به آن می‌بخشند.  
آیا میل دارید نظیر این تسکین‌ها را بوسیله شعر بدانید ؟ پس قطعه « قبر  
توفیل کوتیه » هوگو یا این شعر بودلر را بخوانید :

« ای اندوه من ! عاقلتر باش و خود را آرام‌تر نگه‌دار . »

می‌توان گفت که راسین احساس‌های بسیار شدید عشق و حسادت را در  
لحن بسیار دل‌انگیز و پاکی مزین ساخته است .

- بله ، اما پس از او مادام دولافایت و ماریو و همان احساس‌ها را در قالب  
نثر ریخته‌اند، پس نوسان این قافیه‌های بی‌پوده چه چیز به این احساس‌های افزایش  
وزن را می‌افزاید و همین را نباید کوچک شمرد ، خاصیت وزن اینست  
که حال انتظار و اشتیاقی در شخص بوجود می‌آورد ، نثر از آن جهت بهتر است  
که بیشتر از شعر مارا غافلگیر می‌کند شعر بعکس از آنچه بعد بدنبال خواهد آمد  
خبر می‌دهد ، ذهن انسان مترصد قافیه است و چون به آن برخورد احساس  
لذت می‌کند . بعضی از ابیات حماسه یا غزل چنان هیجان و اثری دارد که  
يك سمفونی عالی در بردارد .

ویکتور هوگو استاد این هنر بود که شنوندگان را بسوی نتیجه نامعلومی  
می‌کشاند که فقط بطور مبهم احساس زده می‌شود .

شروع يك قطعه شعر باید شبیه مقدمه و تمهید مضامینی باشد که يك  
قطعه موزیک سمفونی با آن شروع می‌شود .  
آلن می‌گوید : « هیچ چیز خود بخود شاعرانه نیست و همه چیز  
می‌تواند شاعرانه باشد . اصل مبهم آن قدم استواری است که مرا به همراه خود  
می‌کشاند . »

- بدبختی در اینست که توصیف‌های شما منحصر به ناظم هائی می‌شود  
که بمناسبت موقع و موضوع قافیه‌هائی را جور می‌کنند و شعری می‌سازند،  
درباره قافیه ؛ باید گفت که کسی از آن نمی‌ترسد زیرا يك کتاب لغت همه  
قوافی را برای شاعر جمع آوری می‌کند . اما وزن ؛ برای آن هم شاعر  
می‌تواند پایه‌های اصلی اصوات شعر را بشمارد . پس شما چطور ناظم را از  
شاعر تشخیص می‌دهید ؟

- همچنانکه موسیقی دان بزرگ را از مطرب تشخیص می‌دهم ، ناظم

کارش بهبوده است و ابداعهای لفظیش ارزشی ندارد . و زنبهائی که بکار می برد چون یکنواخت است دیگر توجه را جلب نمی کند . مسأله قوافی که شاعر بعادت جستجوی فراوان بنحو احسن آن را حل می کند ناظم بعادت ابتدال از آن اجتناب می کند .

والری گفته است : « شاعر کسی است که دشواریهای همراه هنر در او موجد افکار تازه ای می شود و شاعر کسی نیست که این دشواریها افکار تازه را از او سلب کند . »

من به این مطلب چند کلمه ای اضافه می کنم و می گویم : « شاعر کسی است که بکوشد بوسیله کار مداوم و شدید بر همه دشواریها پیروز گردد و حتی الامکان همه کلمات را آزمایش کند . شاعر کسی است که گنجینه زبان را از غربال بگذراند تا بتواند طلای خالص از آن بیرون کشد . »

روزی والری را در حال کار دیدم . منظره کم نظیری بود و درس گرانبهای بمن داد . چهرنچی می برد تا برای کلمه حیثیت و آبرو صفتی پیدا کند . بخاطر دارید که کوتیه وقتی از بودلر حرف می زد می گفت :

« در نظر شاعر ، کلمات ، در خودشان و غیر از آن معنائی که بیان می کنند زیبایی و ارزش خاصی دارند . مانند سنگ های گرانبها که هنوز تراشیده نشده و در گردن بند یا دستبند یا انگشتر نشانده نشده باشند اما اشخاص خیره از نگاه به آن فریفته می شوند و در جامی که این جواهر ذخیره شده است دست می برند و مانند زر گرانبها می کنند . طالع است که می نویسد گان بزرگ هم ذخایری از کلمات دارند ، شاتوبریان کلمات مهجور اما خوش آهنگ را جمع آوری می کرد و آناتول فرانس از صفت هایش بسیار مراقبت می کرد .

- نویسنده هم رموزی در نوشتن دارد . اما آن وسائل آمیخته با موسیقی و آن تغییرات بی نهایت را مانند شاعر بکار نمی برد .

مثال می زنیم . قطعاً شما قطعه « بالکن Balcon » بودلر را خوانده اید ، قطعه ای است مرکب از پنج شعر با قافیه های متناوب که پنجمین شعر تکرار اولی است . این مخمس بازمزمه یکنواخت خود فکرا انسان را به همراه می برد . مانند امواجی که جسم بیجان را بر روی خود می کشاند و بالا و پائین می برد . اما در آخرین بند این مخمس ، ناگهان یکنواختی با ضربه نبوغ شاعر قطع می گردد و تکرار شعر اول با داشتن علامت تعجب در عین حال هم آهنگی و عدم توافقی ایجاد می کند ، درست مثل شکارچی که تیری به هدف می اندازد و به لبه آن اصابت می کند .

کوکتوهم اصطلاح « خوردن تیر به لبه هدف » را بسیار استعمال کرده است .

- بله ، چونکه کوکتو شاعر است . میدانند که رسیدن به مرکز هدف کاردشواری است . اما کلمه فقط بالبه هدف تماس پیدامی کند آن وقت لوحه این هدف می افتد و پاره می شود ، و بقدر جهش يك برق چیزهائی از پشت آن نمودار می شود ، چیزهای شکفت انگیزی که در حقیقت تنها واقعیت زندگی است ، همچنانکه موسیقی چیزهای بزبان نیامدنی را با بی زبانی بیان می کند .

- باری ، شما به نغمه موسیقی احتیاج دارید ،

- من هم مثل همه مردم احتیاج به نغمه موسیقی دارم . اما نغمه ای

عالی و عظیم ،

### ترجمه زهرای خانلری

## دو هفته هجران

امروز دو هفته است که روشی توندیدم  
 ماه منی و عید من و من مه عیدی  
 چون بوی تودیدم نفس صبح وز غیرت  
 در آینه صبح بوی تو ندیدم  
 تن غرقه خون رفتم و دل تشنه امید  
 کز آب وفا قطره بجوی تو ندیدم  
 سگجان شدم از بس ستم عالم سگدل  
 روزی نظری از سگ کوی تو ندیدم  
 بادرد فراق تو بجان می زنم الحق  
 درمان ز که جویم که زخوی توندیدم  
 بر هیچ در صومعه ای بر نگذشتم  
 کآنجا چو خودی در تک و پوی توندیدم  
 پای طلبم سست شد از سخت دویدن  
 هر سو که شدم راه بسوی توندیدم  
 خاقانی اگر بیهده گفت از سر مستی  
 مستی به از او بیهده گوی تو ندیدم

خاقانی شیروانی